

«سلاح تئوریک» حکومت اسلامی

طرح نام و نشانش برای مردم کوچه‌وبازار همچون دیگر هم‌لباسانش که سیاه‌های بی‌آغاز و پایان‌ناپذیر را شکل می‌دهند با تحولات ۴۳ سال پیش در ایران گره خورده است؛



طرح نام و نشانش برای مردم کوچه‌وبازار همچون دیگر هم‌لباسانش که سیاه‌های بی‌آغاز و پایان‌ناپذیر را شکل می‌دهند با تحولات ۴۳ سال پیش در ایران گره خورده است؛ او البته برخلاف اکثر آنان، راه قضاوت و وکالت یا خطبه‌خوانی و سخنرانی را پیش نگرفت. در ابتدا کوچکترین میلی به سیاست نیز نشان نمی‌داد و سرش به درس فقهی و بحث فلسفی گرم بود اما با آغاز دهه‌ی دوم انقلاب و تغییرات همراهش، راه او به سطوح عالی سیاسی باز شد، اسمش با پیشوندهای معتبرتری به زبان آمد و جای پسوندهای چندهجایی در پرانتز پس از نامش محکم تر شد.

به گزارش ایسنا، محمدتقی مصباح یزدی در ۱۱ بهمن ۱۳۱۳ در یزد متولد شد و تحصیلات دوره‌ی ابتدایی را در حالی پشت سر گذاشت که بارها به خانواده اش از علاقه‌ی خود به تحصیل علوم دینی در مهد و محل آن، یعنی نجف سخن گفته بود. اصرارهای محمدتقی گیوه‌چی یزدی که آن روزها هنوز نام فامیلی اش را به «مصباح» تغییر نداده بود، کار را به جایی رساند که پدرش تسلیم خواسته‌ی او شد و با خانواده اش به عراق مهاجرت کرد؛ هرچند هنوز یک سال از حضور آنان در نجف نگذشته بود که تنگدستی و کاسبی کساد بافندگی پدر محمدتقی، مجبورشان کرد به ایران بازگردند.

خانواده در بازگشت ساکن تهران شد و پسرشان که بخت تحصیل در نجف را از کف داده بود، به حوزه‌ی علمیه‌ی قم روی آورد و پای منبر مرتضی حائری یزدی، سیدحسین بروجردی و محمدحسین طباطبایی نشست. همان زمان‌ها بود که با «حاج آقا روح‌الله» هم آشنا شد و به کلاس‌هایش رفت و آمد داشت. او البته آنطور که خود گفته پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی، مخاطب همیشگی دروس آیت‌الله محمدتقی بهجت شد و آنقدر در پیگیری فقه و اصول، مکاسب و کفایه از یک سو و اسفار و تفسیر از سوی دیگر همت به خرج داد که به قول خودش از «۲۷ سالگی» دیگر از کسی تقلید نمی‌کرد.

کمی که سن و سالش بیشتر شد و تسلط کافی به دروس حوزه پیدا کرد، از یادگیری علوم جدید هم بی‌نصیب نماند و کارش را در این حیطه از دبیرستان «دین و دانش» قم که محمدحسین بهشتی مدیریتش بود، آغاز کرد. آنجا با جمعی از قدرتمندترین روحانیون پس از انقلاب آشنا و باب رفاقتش با محمد یزدی، ناصر مکارم شیرازی، جعفر سبحانی و محمد مفتاح باز شد. تأثیر حضور در این دبیرستان، ایده‌ی تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی با سازوکاری به‌روزتر از شیوه‌ی سنتی فیضیه را به ذهن روحانیون اصلی «دین و دانش» رساند و نتیجه‌ی آن‌ها به همراهی او با محمدحسین بهشتی، احمد جنتی و علی قدوسی برای راه‌اندازی «مدرسه‌ی حقانی» ختم شد. همانجا بود که با جمعی از مهمترین ارادتمندان و شاگردان خودش مواجه شد؛ طلبه‌هایی جوان که تحت مدیریت مستقیم علی قدوسی و هدایت و نظارت مصباح یزدی و کمابیش محمد بهشتی معمم شدند. نام‌هایی آشنا در دهه‌های آتی: علی فلاحیان، غلامحسین محسنی‌اژه‌ای، مصطفی پورمحمدی، روح‌الله حسینیان، علی رازینی و علی یونسی که همگی به یمن حضور علی قدوسی در رأس دادستانی انقلاب و افتخار آشنایی با وی در «حقانی» معتمد او قلمداد می‌شدند و با کارآموزی در منصب قضاوت، تجربه‌ی حضور در بالاترین رده‌های اطلاعاتی و امنیتی جمهوری اسلامی را طی سال‌های بعدی به کارنامه‌شان افزودند.

تدریس در همین مدرسه بود که نقطه‌ی آغاز اختلاف‌ها و نظره‌های او با جمعی از روحانیون حامی یا لاقل نه چندان مخالف علی شریعتی شد. او اصلی‌ترین مخالف نظرات شریعتی بود که دیدگاه‌هایش با انتشار کتاب «اسلام‌شناسی» (چاپ دانشگاه مشهد) جاروجنجال‌هایی در میان بدنه‌ی حوزه به همراه داشت. صف‌کشی‌ها البته به اقتضای زمانه در برابر فلان نظر و بهمان نگاه یا این جزوه و آن رساله، پیوند محکمی با جایگاه‌گوبنده و نویسنده در نسبت با «سیستم» یا «رژیم» داشت؛ اگر سوژه بحث و جدل‌ها، منتقد و مخالف حاکمان بود اکثر گروه‌ها و افراد مخالف با او همراهی می‌کردند و اگر ارادت و رفاقتی با دم‌ودستگاه در بساطش یافت می‌شد دیگر انتظار روی خوش نشان دادن مخالفان و منتقدان و معترضان با او و حرف‌های بیجا بود. مصباح یزدی اما دل به این صف بندی‌ها نمی‌بست؛ او بی‌توجه به آنچه «انگیزه‌های مبارزاتی» در آثار شریعتی خوانده می‌شد به مخالفت صریح و علنی با او و نوشته‌هایش مشغول بود و در این راه چنان بر مواضع خود پافشاری و اصرار و ابرام می‌کرد که محمدحسین بهشتی هم حریفش نمی‌شد و پس از برگزاری دو جلسه بحث و بررسی آرا و آثار شریعتی در مدرسه‌ی حقانی و دفاع نسبی اش از نظرات سخنران ردیف اول حسینیة ارشاد، خطاب به مصباح یزدی که مدام حرف او را قطع می‌کرد و با صدای بلند پاسخش را می‌داد، تأکید کرد: «بحث من در اینجا بحث آقای مصباح نیست... می‌گویم شما طلاب مدرسه نمی‌توانید با این اسلوب بار بیابید، وگرنه لاقل بنده نمی‌

توانم در چنین مدرسه ای ذره ای در کارها سهیم باشم. مدرسه ای که بخواهد یک مشیت انسان لجوج، پرخاشگر بیجا، متعصب تربیت کند که نتواند با هم دو کلمه حرف بزنند چه ارزشی دارد؟!... برخوردها باید منصفانه، منطقی، آرام متین، روشنگر، امکان فکر گسترده دادن باشد. تجر، تعصب، جمود، مطالب را زود در چارچوب های محدود آوردن و تاختن، هرگز نمی تواند آهنگ تربیت مدرسه باشد. اگر هست، بنده از این مدرسه نیستم... رفقای ما اعلام بفرمایند که مدرسه حقانی رسالتش این است، مطمئن باشید آخرین دیدارمان با شما دوستان به عنوان مدرسه خواهد بود.»

همین دیدگاه ها و بالاگرفتن اختلاف نظرها در مدرسه حقانی و ایجاد دودستگی میان بدنه اصلی طلاب، مصباح یزدی را به راه اندازی یک موسسه آموزشی دیگر ترغیب کرد و از اوایل دهه ۵۰ او با حمایت مالی سیدمهدی خرازی از تجار بنام تهران «موسسه در راه حق» را تأسیس و از حقانی استعفاء کرد و یک تنه راه&rm; اندازی و توسعه واحد آموزش و برنامه ریزی آموزشی موسسه جدید را بر دوش کشید. مصباح آنطور که خود بعدها تعریف کرد معتقد به ایجاد «گرایش هایی به احزاب سیاسی چپ» درون مدرسه حقانی بود و حتی می&rm;گفت عضویت رسمی برخی طلاب آن در «سازمان چریک های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق» را به چشم دیده است. شاید همین دلایل در کنار رجوع برخی بازاریان تهران به «در راه حق» و چاره جویی شان از او برای بازگرداندن فرزندان مارکسیست&rm; شده&rm; شان به آغوش اسلام، سبب شد که خط مبارزه با مارکسیسم و مارکسیست ها در دستور کار مصباح و موسسه&rm; اش قرار گیرد.

مجموعه این تک روی های مصباح که از مخالفت با شریعتی آغاز می&rm;شد و به ضدیتش با مارکسیست ها (به&rm;عنوان یکی از بازوهای پر قدرت مسلح در برابر دستگاه شاه) می&rm;رسید، سبب شد برخی در همان دوران مبارزه با دودمان پهلوی او را متهم به همراهی&rm; نکردن با انقلاب سازند. گاهی مطرح می کردند که او پای اعلامیه های «امام» را امضاء نمی کند و گاهی می گفتند او در جشن نیمه شعبان ۵۷ که بنا به گفته رهبر انقلاب «عیدی در کار نیست» از این دستور سر باز زده و در موسسه خود جشن برپا کرده است. این ادعاها رفته رفته نظر برخی را نسبت به اندیشه های مصباح مشکوک کرد و کار تا جایی پیش رفت که وی را از مبلغان تفکر «انجمن حجتیه» نامیدند؛ دیدگاهی در میان برخی روحانیون سنتی حوزه که معتقد به تحریم مبارزه و تشکیل حکومت اسلامی در دوران غیبت امام دوازدهم هستند.

طرح این اتهامات علیه مصباح یزدی در حالی است که او برخی اعلامیه های «امام» را امضاء کرده و در توضیح آنچه منجر به انصرافش از امضای برخی دیگر از اعلامیه ها شده، گفته است: «آقایی که می شناسید، یک وقت نامه ای را آورده اند که من امضا بکنم و امضا نکردم. حقیقتش این است که من به آورنده نامه اطمینان نداشتیم و الا در ده ها نامه و بیانیه صریح علیه حکومت، امضای بنده هست و در اسناد انقلاب هم ثبت شده و برخی هم نزد خودم است؛ دیگران هم دارند... منتهی بعضی اشخاص از همان وقت برای ما هویت شان مجهول بود... ما به آنها اعتماد نداشتیم و بعد هم حوادثی اتفاق افتاد که آن سوءظن ما را تا حدی تأیید کرد... و بنده هنوز هم به این قبیل افراد، اعتماد ندارم. مگر آدم مجبور است که هر کسی هر نامه ای آورد، امضا کند؟»

در توضیح برپایی جشن نیمه شعبان در موسسه در راه حق نیز رضا استادی از نزدیکان مصباح یزدی چنین گفته است: «خدا کند این آقایانی که بنا گذاشته اند حضرت مصباح را خاموش کنند، لاف از دروغ و خلاف واقع گوئی بپرهیزند. در سال ۵۶-۵۷ موسسه «در راه حق» در دست ساختمان بود و کارهای فرهنگی آن مرکز در یک خانه قدیمی در کوچه ای تنگ که اصلاً مناسب با جشن نبود، انجام می گرفت و حتی تا بدو پیروزی انقلاب هم هنوز ساختمان موسسه آماده نشده بود.»

نسبت مصباح یزدی با انجمن حجتیه نیز با اشاره به فعالیت&rm;های «ضدشاه» او در سال&rm;های دهه ۴۰ و ۵۰ توضیح داده شد و ارادتمندانش طرح چنین ارتباطی را با تکیه بر همین سابقه، «مضحک» خوانده&rm;اند. اما او پیش از انقلاب چه فعالیت های ضدحکومتی انجام داده بود؟

مصباح در همان سال ها و پس از ماجرای شکل گیری «هیئت مدرسین حوزه علمیه قم» که بعدها به «جامعه مدرسین» تغییر نام داد، متن اساسنامه این تشکل نوپا را نگاشته بود که به دنبال بازرسی منزل احمد آذری قمی توسط ساواک و کشف آن دستنویس و شناسایی خط مصباح، وی مدتی را با نام مستعار «سیدناصر محمدی» در شهرستان های مختلفی جابه جا شد. او در همین گیر و گریزها نامه ای نیز خطاب به «امام» نوشت که آن هم به دست مأموران افتاد و بعد از بازگشت وی به قم، کار به بازجویی کشید. هرچند مصباح با تغییر خط خود، مأموران را فریب داد و خود را رهانید. او در گفت&rm;وگوئی که سال ها بعد انجام داد در توصیف این ماجرا گفت: «با این کار دیگر پرونده ما خاتمه پیدا کرد و سراغ ما نیامدند. دو مرتبه بود که به این صورت برخورد شد و الحمدالله به خیر گذشت.»

اساساً مصباح در طول سال های منتهی به انقلاب «کار فرهنگی» را به فعالیت های میدانی مبارزاتی ترجیح می&rm;داد و در همین راستا بود که با تأسیس نشریه «بعثت» از سوی اکبر هاشمی رفسنجانی و محمدجواد باهنر بدل به یکی از نویسندگان

اصلی آن شد، هرچند تفاوت نظرات او با حلقهٔ بعثت که از عبدالرحیم ربانی شیرازی، علی حجتی کرمانی، هادی خسروشاهی، محمود دعایی، هاشمی رفسنجانی و باهنر تشکیل می‌شد بازم کار را به کناره‌گیری کشاند و او «انتقام» را منتشر کرد. نشریه‌ی *ای زیرزمینی* که با حمایت مؤتلفه اسلامی منتشر می‌شد و برخلاف بعثت که «سیاسی» بود بیشتر به طرح مباحث «نظری» می پرداخت. انتشار این نشریه یک سالی ادامه پیدا کرد اما با فراری شدن مصباح در پی بازرسی خانهٔ آذری قمی و «کمبود کاغذ» متوقف شد. پس از بازپرسی‌ها او بیش از پیش فکر و ذکرش را متوجه کار آموزشی کرد و به مدرسهٔ حقانی و بعد از آن «در راه حق» متمرکز شد.

مصباح یزدی حتی پس از پیروزی انقلاب و بازگشت رهبری نهضت به کشور نیز همچنان تدریس و تعلیم در موسسه‌ی *ای* را ادامه می‌داد. او در دومین سالگرد پیروزی انقلاب، برای نخستین بار با امام خمینی دیدار کرد و گزارشی از کار موسسه به رهبر انقلاب داد، پس از اتمام گزارش، امام تأکید کرد: «اینجا را توسعه دهید، تا زنده‌ی *ام* خودم بودجه اش را می پردازم.» به دنبال این دیدار و آشنایی سران حکومت جدید با علاقه‌های مصباح، او بدل به یکی از انبوه چهره‌های بخش فرهنگی انقلاب شد که کارش را با مناظرهٔ ایدئولوژیک به همراه عبدالکریم سروش و در تقابل با فرخ نگهدار و نورالدین کیانوری آغاز کرد و در ادامه به «ستاد انقلاب فرهنگی» پیوست و طرحی مفصل برای تغییر چهرهٔ دانشگاه‌ها ارائه کرد، کار طبق معمول به اختلاف نظر با سایر اعضای ستاد کشیده شد و مصباح همچون گذشته «استعفاء» را برگزید.

این ماجرا تأثیر عمیقی بر حضور او در تحولات دههٔ اول انقلاب گذاشت و دیگر کمتر نام و نشانی از مصباح در آن سال‌ها شنیده شد؛ تصمیم گرفت همچون سال‌های قبل از انقلاب فعالیت‌های آموزشی را دنبال کند و در همین زمان بود که توانست «بنیاد فرهنگی باقرالعلوم» را تشکیل دهد و اندکی بعد با حمایت رهبری جدید انقلاب در سال ۱۳۷۴، این بنیاد به موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی توسعه و تغییر نام یافت. محلی که نسل جدیدی از شاگردان و ارادتمندان به مصباح یزدی را تربیت کرد. طلابی که بیشترشان برای ادامهٔ تحصیل به اروپا و آمریکا اعزام می‌شدند و البته در سیاست ورزی هم به فراخور حدود و حودشان جایگاهی یافتند. چهره‌هایی همچون مرتضی آف‌تهرانی، محمدناصر سفای *بی*، سیدمحمدرضا حجازی، محسن غرویان از جملهٔ این افرادند.

از همین سال‌ها بود که رفته رفته پای مصباح بیش از گذشته به مسائل سیاسی کشیده شد و حتی در باب رخدادها روز نیز مواضع خاص خود را اعلام می‌کرد. مصباح در سال ۶۹ به عنوان نماینده مردم خوزستان و بعد تهران وارد مجلس خبرگان رهبری شد و پس از انتخاب محمد خاتمی به عنوان رئیس جمهوری در سال ۷۶ از یک سو و شکل‌گیری جریان‌هایی که در آن زمان با نام «تهاجم فرهنگی» مورد تأکید قرار می‌گرفت از سوی دیگر، سخنران پیش‌خطبه‌های نماز جمعه تهران شد و با تبیین مفاهیمی همچون «خشونت مشروع» به تقابل با مفاهیم طرح شده از سوی دوم‌خردادی‌ها که او آن‌ها را «ولنگاری به جای آزادی» می‌نامید، پرداخت. نظراتش اما دیگر برخلاف گذشته صرفاً محدود به تئوری یا نظریه نبود و از اشخاص نیز نام می‌برد و تفکراتشان را با زبانی صریح و گاهی تند زیر سؤال می‌برد. از جملهٔ این افراد، عبدالکریم سروش، محسن کدیور، سعید حجاریان و عطاالله مهاجرانی بودند که این آخری آن زمان وزیر فرهنگ نیز بود.

مصباح حالا کاملاً برخلاف گذشته در صداوسیما، مساجد، تریبون نماز جمعه، اجلاس‌های حوزوی و گاهی دانشگاهی حضور و سخنرانی‌های متعدد و مکرر داشت و در هرکدام لاف‌های او بر زبان می‌آمد که توجه رسانه‌های موافق و مخالف با او را به خود جلب کند. این اوضاع تا سال ۸۴ که محمود احمدی‌نژاد پا به عرصهٔ رقابت‌های سیاسی گذاشت ادامه یافت و از آن روز سطح و ارتقای بیشتری هم پیدا کرد؛ حمایت تمام‌قد مصباح از کاندیداتوری وی و همراهی تمام و کمالش با احمدی‌نژاد جایگاه او را از تئوریسین دیروز عرصهٔ فرهنگی انقلاب به نظریه پرداز سیاسی دولت مستقر بالا کشاند و حتی کار به جایی رسید که قاسم روانبخش، استادش را «عقبهٔ تئوریک نظام» دانست.

حمایت‌های مصباح از احمدی‌نژاد البته هرچند پرچوش و خروش بود اما پایدار و ماندگار نماند و کسی که در روزهای پرحادثهٔ تابستان ۸۸ «اطاعت از احمدی‌نژاد را اطاعت از خدا» دانسته بود با رخ‌نمایی «جریان انحرافی» در دل دولت احمدی‌نژاد حمایت‌هایش را به صفر رساند و گاهی از او زبان به گلایه و انتقاد هم گشود. روزهای حضور مصباح در ساختار سیاسی کشور البته بعد از پایان دولت «مهرورزی» هم ادامه یافت اما شاید تغییرات ۱۸۰ درجه‌ای نظرات وی دربارهٔ حضور سعید جلیلی در انتخابات بود که کار را برایش سخت کرد.

مصباح در جریان انتخابات ۹۲ ابتدا بر حمایت تمام و کمال بر کامران باقری لنکرانی تأکید کرد و در دیداری با اعضای تشکل همسویی یعنی جبهه پایداری چنین گفت: «*بینی* و *بین*؛ *الله* شهادت می‌دهد که روی زمین و زیر این آسمان کسی اصلح از آقای لنکرانی نمی‌شناسم.» این گفته آیت‌الله چندان دوام نیاورد و گویا با رایزنی‌ها و شاید از نظرسنجی‌ها مشخص شد که شانس لنکرانی برای تصدی پست ریاست جمهوری از نصف نیز کمتر است. به دنبال شکل‌گیری شرایط تازه و با گذشت تنها یک هفته از اظهارات قبلی، وی در گفته‌های جدید خود تأکید کرد: «جلیلی در اصول و

مبانی ضعف ندارد.» و حمایت خود را از کاندیدای تازه اینگونه مطرح کرد؛ مصباح البته با اشاره به این تغییر نظر قاطع، ادامه داد: «به دلیل اینکه نسبت به لنگرانی شناخت داشتیم و این شناخت نسبت به جلیلی وجود نداشت، اظهار نظر درباره او را به تعویق انداختم.»

شاید از همان روزها و درپی شکست جلیلی در انتخابات از یک سو و عاقبت دولت محمود احمدی نژاد از سوی دیگر بود که آیت الله ترجیح داد سوی آتش فعالیت سیاسی خود را آرام & آرام کاهش دهد و بازهم همان درس و بحث های گذشته را پیگیر باشد و سخنرانی هایش را با چاشنی انتقادات کنایه آمیز از دولت حسن روحانی برگزار کند. او سال های آخر عمر خود را در همین شرایط پشت سر گذاشت و جز با اعضای جبهه پایداری کمتر حزب و گروه شناخته شده & شده ای را به حضور می پذیرفت.

با شیوع کرونا و تعطیل ی بحث و درس، از سخنان خبرساز آیت & آیت الله دیگر خبری منتشر نشد و نامش تنها زمانی دوباره به گوش رسید که نزدیکانش از بازگشت مجدد علائم بیماری گوارشی در وی خبر دادند. او در منزل بستری شد، مدتی به همین منوال گذشت، دوستدارانش دعاها را ثمربخش دانستند و از بهبود حالش گفتند، یک هفته بعد به بیمارستانی در تهران منتقل شد و کمتر از ۶ روز بعد به علت تشدید علائم به کما رفت و در ۸۵ سالگی درگذشت.

خبرنگار علیرضا قربانی